

## بررسی توصیفی و ساختاری افسانهٔ جنگلبان

\*اصغر شهبازی

\*\*فاطمه عباسی چلیچه

### چکیده

افسانه‌های عامه یکی از گونه‌های ادب داستانی عامه‌اند. در همین راستا، افسانهٔ جنگلبان، یکی از افسانه‌های مردم چهارمحال و بختیاری، به زبان لری رایج در شهر چلیچه است که با این روایت تا کنون ثبت و تحلیل نشده است. نگارندگان در این مقاله، با معرفی و گزارش کامل افسانه، آن را از نظر عناصر داستان و افسانه بررسی کرده‌اند. روش گردآوری افسانه، میدانی و روش تحقیق، تحلیل محتوا با رویکرد توصیفی-تحلیلی است. در این مقاله مشخص شده است که در طی آن بررسی مشخص شده است که طرح و پیرنگ این افسانه، ساده است، اما حوادث پیرامون طرح، پیچیده‌اند؛ روابط علی و معلولی ضعیف است. مقدمه‌چینی جالب‌توجهی در این افسانه دیده نمی‌شود؛ کنش‌های داستان جذاب و متنوع‌اند. شخصیت‌ها از تنوع بالایی برخوردارند؛ اغلب شخصیت‌ها در مرحله‌ای انسان بوده‌اند که در اثر طلسم به دیو تبدیل شده‌اند. درون‌مایهٔ اصلی افسانه، پیروزی خوبی بر بدی است در قالب همان تقابل دوگانه؛ جنبهٔ خرق‌عادت در این افسانه قوی است؛ از کنش‌ها و الفاظ تکراری در بخش‌های مختلف استفاده شده و ویژگی تکرار در افسانه‌های عامه را بارها در این افسانه نیز می‌بینیم. سازندگان افسانه از تصادف و تقدیر برای پرداخت عناصر داستان به‌خوبی بهره گرفته‌اند. استقلال حوادث هم که یکی از ویژگی‌های افسانه‌های عامه است در این افسانه نیز دیده می‌شود، به‌گونه‌ای که حذف چند حادثه، خللی به کل داستان وارد نمی‌کند. کنش‌های رنگارنگ‌اند و صعودی و نزولی و همین باعث جذابیت داستان شده است. زاویه دید سوم شخص مفرد و راوی دانای کل است.

کلمات کلیدی: ادبیات عامه، افسانه، افسانه جنگلبان، عناصر داستان

---

\* استادیار گروه آموزش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فرهنگیان، تهران. ایران. a.shahbazi@cfu.ac.ir

\*\* کارشناسی رشته آموزش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فرهنگیان. ایران. fatme80abbasi@gmail.com

## ۱- مقدمه

## ۱-۱- بیان موضوع

افسانه‌های عامه گونه‌ای از ادب داستانی عامه‌اند. ادب داستانی عامه به گونه‌ها و قالب‌هایی همچون افسانه، اسطوره، حکایت، متل، مثل، داستان مثل، شوخی و نقل تقسیم می‌شود. (ذوالفقاری، ۱۳۹۷: ۱۲، ۷۲) این گونهٔ ادبی، در گذشته بیشتر از زمان ما، در میان مردم رواج داشت. درست است که هدف اصلی سازندگان افسانه‌ها، سرگرم کردن مردم بوده، اما غیرمستقیم آداب و رسوم، ارزش‌ها و نگرش‌های خود را نیز نشر داده‌اند، به گونه‌ای که مطالعه و بررسی قصه‌ها و افسانه‌های یک ملت در فهم زندگی مردم و خیالات و تصاویر ذهنی آنان اهمیت زیادی دارد.

افسانه‌های عامیانه، سازندهٔ مشخصی ندارند و به صورت شفاهی و سینه به سینه منتقل شده‌اند تا به ما رسیده‌اند. (ذوالفقاری، ۱۳۹۴: ۹، ۱۸، ۲۲) با بررسی محتوایی آن‌ها می‌توان به حقایق گذشته و احوال مردم پی‌برد. با این توضیح که تنوع و گستردگی قومی ایران سبب شده که گنجینه‌ای از قصه‌های عامه در مناطق مختلف شکل بگیرد؛ گنجینه‌ای که شایستهٔ ثبت، بررسی و نگهداری است.

در همین راستا، استان چهارمحال و بختیاری، از ادبیات عامهٔ غنی‌ای هم (به‌ویژه ادب داستانی عامه) برخوردار است. این استان در یک تقسیم‌بندی بر مبنای زبان از دو بخش چهارمحال و بختیاری تشکیل شده است. چهارمحالی که غالباً در شهرستان‌های شهرکرد، بروجن و کیار ساکن‌اند به زبان فارسی گفتاری (با اندکی لهجه) سخن می‌گویند و بختیاری‌ها که در شهرستان‌های کوه‌رنگ، اردل و لردگان ساکن‌اند به زبان بختیاری (گونه‌ای از زبان لری) حرف می‌زنند.

در هر دو بخش این استان، مجموعهٔ عظیمی از ادب عامه؛ به‌ویژه ادب داستانی عامه وجود دارد. بختیاری‌ها به داستان‌های عامه، اوسانه (افسانه)، نظیر و متل می‌گویند و چهارمحالی‌ها بیشتر از متل و قصه برای نامیدن انواع داستان‌های عامه استفاده می‌کنند.

خوشبختانه در سال‌های اخیر و در پرتو توجه محافل دانشگاهی و... بخش قابل‌توجهی از افسانه‌های عامه در استان چهارمحال و بختیاری گردآوری شده، اما بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که هنوز افسانه‌ها یا روایت‌هایی از آن‌ها وجود دارد که از نظرها درو مانده است. برای مثال در همین استان (بخش چهارمحال) افسانه کهنی به نام «جنگلبان» وجود دارد که تقریباً با این روایت از نظرها دور مانده و بر همین اساس، نگارندگان قصد دارند در این مقاله آن را بررسی کنند.

این افسانه روایت حوادثی است که برای یک جنگبان اتفاق می‌افتد؛ حوادثی که او را به قصری زیرزمینی می‌برند و با موجوداتی خارق‌العاده روبه‌رو می‌کنند.

#### ۱-۲- ضرورت تحقیق

پیشرفت‌ها سریع و زندگی مدرن، رفته‌رفته افکار را عوض می‌کند و و روش‌ها را تغییر می‌دهد و چه بسا موجب شود هر آنچه قدیمی است، منسوخ گردد و افسانه‌ها نیز از این امر مستثنی نیستند. آنچه مایه تأسف است این است که برخی، این تراوش‌های ملی را کوچک می‌شمارند و علاوه بر اینکه در گردآوری آن نمی‌کوشند، آن‌ها را زیادی می‌دانند و مایل‌اند که آن‌ها را فراموش کنند. (هدایت، ۱۳۷۸: ۱۶۵) وانگهی فضای مجازی و زندگی رسانه‌ای جدید، سبب جداشدن نسل جدید از نسل قدیم شده است؛ محافلی که از طریق آنان گنجینه ادب عامه هر منطقه از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد و در آن‌ها افسانه‌ها، داستان‌ها، متل‌ها و اشعار عامه نقل می‌شد، اکنون به فراموشی سپرده شده‌اند و اگر محفلی هم هست، خبری از آن افسانه‌ها و قصه‌ها نیست. از همین روی نگارندگان با درک این ضرورت، یکی از افسانه‌های کهن چهارمحال و بختیاری را روایت و از چند جهت بررسی کرده‌اند. به این امید که چنین پژوهش‌هایی بتوانند فاصله ایجادشده را کم کنند.

## ۳-۱- روش تحقیق

روش تحقیق در این پژوهش، توصیفی-تحلیلی و روش گردآوری داده‌ها از نوع میدانی است. راوی این افسانه آقای افراسیاب عباسی، ۵۳ ساله از اهالی شهر چلیچه است. شغل آزاد. وی داستان را از پیرمرد کشاورزی شنیده که بیش از بیست سال پیش در نود سالگی فوت شده است. چلیچه در ۳۶ کیلومتری شهرکرد، مرکز استان چهارمحال و بختیاری قرار دارد. مردم آن عمدتاً بختیاری‌اند و به زبان لری سخن می‌گویند؛ البته با توجه به نزدیکی چلیچه به شهرکرد و رفت‌وآمد مردم به شهرهای اطراف، زبان لری این مردم، ساده شده و با واژگان فارسی آمیختگی زیادی پیدا کرده و این موضوع را در همین روایت از افسانه جنگلبان نیز می‌توان دید.

## ۱-۴- پیشینه تحقیق

در برخی از پژوهش‌های معتبر قصه‌های عامه، افسانه دختر جولاه با این روایتی که نقل خواهد شد، ثبت نشده است. در کتاب «قصه‌های ایرانی» (انجوی شیرازی، ۱۳۵۲) این روایت از این افسانه مشاهده نشد. این افسانه در کتاب‌های فرهنگ افسانه‌های مردم ایران (درویشیان و خندان، ۱۳۸۲) و قصه‌های مشدی گلین‌خانم (الول ساتن، ۱۳۷۴) و قصه‌های عامیانه ایرانی (ذکاوتی قراگزلو، ۱۳۸۷) ثبت نشده است. در پژوهش‌های انجام‌شده درباره ادب داستانی عامه در استان چهارمحال و بختیاری نیز گزارشی از این افسانه با این ویژگی‌ها و جریات وجود ندارد. نگارنده در بررسی کتاب‌های «افسانه‌های مردم چهارمحال و بختیاری» (آسمند و خسروی، ۱۳۷۷)، «ماه‌پیشونی» (کیوانی، ۱۳۹۳)، «اوسانه‌های لردگان» (تهماسبی، ۱۳۹۱)، «افسانه‌های مردم بختیاری» (لیموجی، ۱۳۸۵) گزارشی از این افسانه مشاهده نشد. بر این اساس، چون در پژوهش‌های صورت‌گرفته درباره ادبیات داستانی عامه و مجموعه‌های گردآوری‌شده از قصه‌های عامه، این روایت از این افسانه ثبت نشده و بالتبع تحلیلی هم از آن ارائه

نشده است، نگارندگان بر آن شدند تا در قالب این مقاله، ضمن گزارش کامل متن گویشی این افسانه، آن را از جهات ساختاری و محتوایی نقد و بررسی کنند.

## ۲- شروع بحث

### ۲-۱- روایت افسانه جنگلیان

یه روزی، یه جنگلبونی بی (بود) ایره (می‌رود) منه جنگل. یه درختی، یه جونوری، یه چی که گرفتار ایوی (می‌شد)، نجاتس ایدا (نجاتش می‌داد). یه روز که آ (از) زور مشکلات و خین‌دلی (خون‌دلی) عَصَوانی (عصبانی) بی، اوی ر (رفت) منه جنگل. تکیسه دا به یه درخت (به درختی تکیه داد). داس (داشت) با خوس درددل و نجوا ایگرد (می‌کرد)، یهوه درخت به صُدا دروی (درخت به صدا در آمد) که: «ای جنگلبون چته آ مشکلات اینالی؟» (از مشکلات می‌نالی) یه لحظه‌ای جنگلبون فکر کرد که یه ندایی آ آسمون به گوشس رسیه (رسیده)، یه دقه و استا، گوش کرد؛ باز درخت گُو (گفت): «چته آ مشکلات اینالی؟ چه مشکلی داری؟» وختی (وقتی) که دی (دید) درخت داره باس صُوت ایکنه (صحبت می‌کند) با خوس گو مه چونو چی‌ام ایبو؟ (مگه چنین چیزی ممکن است؟)

بعد به درخت درددلسه گُو (گفت). گُو: «یه زینه‌ای (زن) دارم که بداخلاقه، بام نیسازه، (با من نمی‌سازد) آمرار معاشم، خرجسه نییره (درآمد من کفاف خرج او را نمی‌دهد). منه حونه (خانه) خیلی عاجزم» و ایجور و اوجور. درخت گُو: «یو خو چی نی، مردم مشکلات دیه‌ای (دیگر) دارن که مشکلک در مقابل اونون چی حساو نیبو (به حساب نمی‌آید). آیر (اگر) حرفمه باور نیکنی، همیچو که واستاییه (همین جا که ایساده‌ای) زیر پات با او تبری که داری یه ذره زمینه بکن.» گُو: «ینی چه زمینه بکنم؟» گُو: «همی یو که بت ایگوم (همین که بهت می‌گویم) تو گوش به، تا به حرف مو برسی.» (تو گوش بده تا به حرف من برسی).

جنگلبون زیر پاسه ایکنه، ایبینه (می‌بیند) یه حُفری پیا ایبو (حفره‌ای پیدا می‌شود). یه سنگی ریس بی (یک سنگ روی حفره بود)، سنگه وُرداشت (برداشت)، دی پله

ایخوره ایره (می‌رود) پایین. به درخت ایگو (می‌گوید): «ای درخت! ایر مو رم منه ای حُفره هو، در بسته آوی، مو چه کنم؟ (اگر من رفتم داخل این حفره و در بسته شد، چه کنم؟) جواب زن و بچمه چه بُم (بدهم)؟» گو: «بره مشکلی ایجاد نیبو، مو ایچو منتظرت هدم (هستم). مطمئن بو که ایورگردی»، خلاصه، رَ پایین. نیگشت (نگاه کرد) دی (دید) یه دَرِیه (یک در وجود دارد) زور زی (زور زد) دی واز نیبو (دید باز نمی‌شود). با تبر زی، دَرِیکه واز آوی (باز شد). دی به! عجب قصر و عجب بهشتی. با خوس (خودش) گو: «پروردگارا، راست راستی ایچو بهشته یا مو اشتوا اومه؟» (اشتباه اومدم) تا اوی وُرگردِه (تا آمد برگردد) دی یه دَفَه، یه ندایی بس گو: «ای آیمیزاد اوییه ایچو چی کُنی؟ (ای آدمیزاد برای چه به اینجا آمدی؟) ایما خو ایچو نیان!» (آدم‌ها این جا نمی‌آیند)

با ای صدایی که اشئفت (شنید) یه رعشه‌ای به بَنس (بدنش) ایوفته (می‌افتد) و ا هوش ایره (از هوش می‌رود). حالا یه ساعت یا هر چی که بیهوش بی (بود)، یواش یواش اینیگره ایبینه (نگاه می‌کند و می‌بیند) یه چن تا آ ای دیوا بالا سَرَسِن، آ زور ترس ایووریسته (بلند می‌شود) که فرار کنه، ایبینه در بسته یو (بسته شد). چه جوری فرار کنه؟

دیوا بس ایگون: «ای آیمیزاد، ای دَرُو (این در) واز نیبو، مَیر (مگر این که) یه وِردی بخونی؛ تو هم خو ورد بَلَد نی (نیستی)؛ پَ (پس) وُرگرد تا ایما (ما) مشکلتَه حل کنیم؛ شاید تو هم تَرستی (توانستی) مشکل ایمانه (ما را) حل کنی». جنگلبون وختی که قشنگ نیگشت (خوب نگاه کرد) دی (دید) یُنون (این‌ها) نصفسون سنگه نصفسون دیو. اوسا (سپس) گو: «ایسا سیچه چُونو آویته؟» (شما چرا این گونه شده‌اید؟) گُون (گفتند): «یه عفریته‌ای اوی مانه نفرین کَرْدُ رَ (عفریتی ما را نفرین کرد و رفت)، حالا یی مُشتمون (تعدادی از ما) نصفسون سَنگه نصفسون دیو». جنگلبون گو: «خو مو وای چه کُئم؟» گُون: «اول تو درد دلته به ما بگو». (گُون گفتند)

جنگلبون آسیر تا پیاز زندییس (زندگی) گو. حالا سیر تا تا پیاز زندییس چه بی؟  
 یو که: «مُو (من) جوونی بیوم (جوانی بودم) تازه به دوران رسیه، با غرور زیاده. یه  
 روزی آیه کیچه‌ای (کوچه) رد ایاویوم (رد می‌شدم)، یه لحظه نیگشتم دیم (دیدم) یه  
 پنجره‌ای واز آوی (باز شد) و یه دُووری با گیسا بلند و ری (روی) زیبایی نمایون آوی  
 (شد). مو هم یه دل نه، صد دل، عاشقس آوی‌یوم (شدم). خلاصه، یونه فرستاییم هونه  
 فرستاییم و خواستگاریس کردیم و هو (او) آوی (شد) زینه ایما. یه مدتی با هم دو  
 جون در یه قالب بییم، با هم خو بییم (خوب بودیم). ایرییم (می‌رفتیم)، ایگشتم  
 (می‌گشتم) تا یو که یه روز یه بچه گیرمون آوی (بچه‌دار شدیم). خیاوند (خداوند)  
 بچه ایمانه (بچه ما را) ناقص آفری (آفرید)؛ یعنی بچمون یه دستس کوتاه بی. دیه آ  
 همو روز هی ای زن به ما غُر ایزی که ای مشکلات تو بار مُو وندی (باعث و بانی  
 مشکلاتم تویی)؛ خلاصه ایما هم هی مدارا کردیم، تا بچمون به سن بلوغ رسی و  
 فرستاییمس مکتب. وقتی که دی داس (مادرش) خیلی غُر ایزنه و بدزبانه، کلاً قید  
 خونوادنه زی، رَمنه یه شهر دیه، یه جای دیه (دیگر)، نه خور (خبر) آ بچه خوم دارم،  
 نه خور آ روزگارم؛ مو هم چون عاشق زینم هم (هستم) با بددهنی و غُر زَنس (غر  
 زدنش) کنار آوی مه (کنار آمده‌ام) تا امروز که اوم نشستم بغل ای درخت که بالاای  
 قصره؛ حالا بم بگو مشکل ایسا چنه که ای جوری آوی‌یته؟» (مشکل شما چیست که  
 این طوری شده‌اید؟)

یکی آ دیوا گو: «ایما هم آیمیزاد بیمه (بودیم)، یه روزی یه جوونی آوی  
 خواستگاری مُو، مُو (من) قوول کردم، دا و بووم (مادر و پدرم) قوول نکردن. یه روز  
 دیه (دیگر)، یه میره سیاهی آوی، مُو قوول نکردم، دا و بووم قوول کردن. یه روز دیه یه  
 آیم (آدم) سرخ‌مویی آوی، هیش‌کومون (هیچ‌کدامان) قوول نکردیم، تا روز چهارم،  
 یک جوونی که آ زیبایی مثل و مانند ناشت (نداشت) آوی خواستگاریم و هم دا و و  
 بووم قوول کردن هم خوم. موم (منم) یه دل نه، صد دل عاشقس آوی‌یوم (شدم). اوسا  
 (سپس) مراسم عروسینه به پا کردیم و کار بارامونه انجام (انجام) داییم و به خوی و

خوشی زندیی کردیم، تا یه روز عامو میرم (عموی شوهرم) ایا حونمون (به خانه ما می‌آید)، عامو میرم آ میرم، کوچیرتر بی (کوچک‌تر بود)، اوسا که اوی، یه دل نه صد دل عاشق مو اوی؛ هر چی که پیام دا و دیدار کرد و گو آ میرت (شوهرت) طلاق بگر و بیو با مو، مو آ مال دنیا بی‌نیازت ایکنم، مو قوول (قبول) نکردم. گوم مردمه (شوهرم) دوس دارم.

بعد از چن روز دیه اوی مهمون ما؛ گو امروز غذا نیخوا (نمی‌خواهد) راس کنی (درست کنی)، مو غذا ایارم (می‌آورم). حالا یا هلیم یا کله‌پاچی هر چی، ما هم قوول کردیم و با میرم نشستیم و غذانه آورد و خریدیم؛ یه دقه همی‌جور که داشتیم غذا اینخوردیم، دیم (دیدم) که میرم وست (شوهرم افتاد). اوسا دیم دیه نفس نیکشه. در جا مرده بی. مو موندم و های و هوی و کیک و لاک (شیون و زاری). عاموسم (عمویش هم) در آن واحد غیوس زی (سریع ناپدید شد). میرمه خاک کردم و در ماتمس موندم. خلاصه گذشت و بعد از چندی، یه روز نشسته بیوم، داشتم با بچم درددل ایکردم که دیم همو عاموکه اوی. وریستاییم به دا و قال (سر و صدا کردن). یک دفه دیم بچنه وُرداشت (برداشت) گو: «یا با مو ازدواج ایکنی یا بچته ایبرم یه جایی که هیچ احدالناسی سر ازس ندراره» مو هم موندم منس (عاجز شدم)، با خوم گوم یو آیم نی، یه آیم چونو نیکنه، (یک انسان چنین کاری نمی‌کند). به خاطر بچم قوول کردم که با یو ازدواج کتم؛ باس شرط کردم که تا بچم به سن بلوغ نرسه مو حونه تو نیام. تا یه روز اوی گو: «وای بیای حونم. دام گُوئه عروسمه وای بینم.» (باید به خانه‌ام بیایی، مادرم گفته باید عروسم را بینم)

گوم: «ما شرط کردیمه مه خوت امضا نداییه؟» گو: «نه مو قوول نیکنم.» خلاصه مونه برد حونسون، غافل آ یو که، یو هم خوس جند (جن) بیه هم داس. یه روز نشسته بیوم که میامه خار کُتم، (شانه‌کردن مو) جنیکه اوی گو: «چه میا (موها) قشنگ بلندی داری، یه ذرسونه به به مو» (بده به من) گوم: «نیبو مال خومن» (مال خودم هستند) گو: «خیلی خو، حالا بلایی به سرت ایارم (می‌آورم) که نه شوهرت بجورت نه بچت.» اوسا



اُورْدُم منہ سرداب حونس و یه وردی خوند و بم گو: «سنگ شو، دیو شو، دیو شو، سنگ شو» موهم ایجوری آوی یوم. هو که رَ (او که رفت) تیامه وا کردُم (چشم‌هایم را باز کردم)، دیم منہ ای زیرزمین با چن تا آ ای دُووَرَاهو (دختران) هم، (هستم). یو سرگذشت مو بی، حالا بین سرگذشت مو غمگین‌تره یا زن بداخلاق تو.

جنگلبون گو: «خیلی خب، په چاره کارتون چنه؟» گو: «چاره کار یوئه که یه میره رشیدی بو (باشد) بره او عفریتنه بکشه، جیگرسه بدراره، بیاره کَواو (کباب) کنه، بسوزنه، بو و دی (دود) کَواو بره به نُفتمون، (دماغمون) تا به صورت اولمون وُرگردیم.» گو: «یه نشونی یه چی به (بده) برم بَجورُمس.» گو: «رَ (راه) همی باغونه (راه همین باغ را) مستقیم بگر، بره بیرون؛ آ ایچو که بری، ایرسی به یه دریایی، آ دریا که گذشتی، ایرسی به یه جنگلی؛ آ جنگل که گذشتی ایرسی به یه کُو (کوه)؛ آ کُو گذشتی، یه کلبه‌ای هه؛ آ چو گردو دُرست آویه، پیرزن اوچوئه.» گو: «خو باشد؛ ایسا بمونید همیچو تا مو بیام.» (شما همین جا بمانید تا من بیایم)

رَ تا رسی به دریا، رُ (لب) دریا که رسی، گو مُو با چه آ یو رد اوم که به جنگل برسم؟ یه دفه منہ همی فکرا بی که یه نهنگی، یه ماهی بزرگی اوی، گو: «ای آیمیزاد، پای فلک به ایچو نرسیه، تو چه جور اوییه ایچو؟» گو که مو قضیه‌ام یوئه، وای برم ینونه نجات بم. نهنگه گو: «خیلی خو، بیو تا برمت.» (بیا تا ببرمت) گو: «تو چه جوری مونه بری؟» گو: «بیو مو قورتت ایوم، بره منہ شکم آ دریا که رد آوییم ایندازمت منہ حُشکی.» (خشکی)

جنگلبون حرف ماهینه گوش دا؛ ماهیم هفت شبانه‌روز منہ دریا لرس دا (در دریا او را گرداند)؛ میرکه گو: «په ای ماهی، تو قرار بی مونه بونی (بندازی) منہ ساحل، سیچه نیونی؟» (برای چه نمی‌اندازی) گو: «یک ماری، یک اژدهایی ایچوئه، منہ ساحل، واستادنه در کمین مو، چاره کار دست یه آیمیزاده.» گو: «خو مو آیمیزادم، چه جوری درستس کنم؟» گو: «آ دوهونم بدرو (از دهنم بیا بیرون)، بره چاره کاره بَجور (پیداکن)، ولی ای او (آب) یه جوریه که بدن آیم منس تاب نیاره (بدن آدم داخل این آب، تاب

نمی‌آورد؛ یعنی او جوشه.» (آب جوش است) گو: «خو آی او جوش بو که مو ایسوسم» (می‌سوزم) گو: «بالاخره وای یه چاره‌ای بجوری.»

جنگل بان همی جور که داشت فکر ایکرد که چاره چنه، یاس وست (یادش افتاد) که مارا (مارها) وقتی هوا سرد بو، بدنسون بی حس ایبو و وقت روز که گرم ایبو، خطرناک‌تر ایبون؛ گو: «ای ماهی تو بگرد منه ای دریا تا نزدیک صو (صبح)، اوسا (سپس) مو چاره کاره ایکنم. حینی که منه دریا ایگشتن، نیگشت دی یه شهر خیلی بزرگی زیر دریا هه.» گو: «ای ماهی، یو چه سروصداییه؟» ماهی گو: «ایچو جشنه پریا دریاییه.» جنگلبون گو: «ایبو بنیگرم؟» (می‌شود بینم) ماهی گو: «مو ایر دوهوئمه وا کنم که ایسوسی و برشته ایبوی، بیو قسمتی که تیام (چشم‌ام) وازه (باز است) آ پشته پرده تیام سیل کن.» خلاصه ر دی چه جشنی و چه مراسمی و چه بزنی و چه بکویی! یو دیه (این دیگر) یاس ر (یادش رفت) که وای دم صو بره، تا دی شهر خاموش آوی. گو: «ماهی چه خوره؟» گو: «دارن استراحت ایکن، وقت استراحتسونه.» یدفه یاس وست که ای دل غافل، یو باید بره مونه برسون به مارا، کم‌کم داره روز ایبو.

ماهی ر و دوهونسه وا کرد؛ میرکه (مرد) دروی صرا (بیرون آمد). تبرسه وُرداشت. یه چو (چوب) بلند تیزی دُرست کرد. همی حین که آفتو (آفتاب) زی، بدن اژدها گرم آوی، وریستا دی، یه ماهی چند متر اوورتر (آن طرف‌تر) منه دریائه. همی که خواست با تش (آتش) ماهینه بسوزنس، گو تش مو نیرسه بس، نترمم (نمی‌توانم) برم منه او، برشته ایبوم (می‌سوزم) خلاصه قیسه زی (قید شکارکردنش را زد). ر منه جنگل، یه دو تا چی شکار کرد و بلعی و ر نشست ر (لب) روخونه (دریا). دی یه آیمیزادی اوی جلوس. گو: «په آیمیزاد تو ایچو چه ایکنی؟» (این جا چه کار می‌کنی؟) گو: «هیچی، گم آویمه، چاره‌ای نارم جز یو که آ ای جنگل رد اوئم.» گو: «ای جنگل مال موئه، نتری رد اوی» (نمی‌توانی رد بشوی) گو: «سیچه؟» گو: «مو موکل ای جنگلم، یه دیوشاهی مونه موکل کرده، گوئه یک زمانی یه آیمی ایا آ ایچو رد ایبو، تو وای جلوسه بگری، حالا او آیمو، تویی؛ حالا بگو بخورمت یا بسوزنمت؟» گو: «ای اژدها تو مونه بخوری غذات

ایبوم، ولی بسوزنیم هیچ فایده‌ای سیت ناره.» اژدها کلا مثل مارا غذا سونه ایبلعن (می‌بلعد) دندون نرن که بجارنن (بچوند). یو هم یونه بلعی. حین بلعین چو تیزی که دُرست کرده بی، درورد، کله اژدهانه آ داخل قطع کرد و اژدها مٲ به دیدی (دودی) ر به هوا.

جنگلبون جنگله رد کرد و گهنم (کوه را هم) رد کرد و دی به حونه‌چیه (کلبه) و چوب گردو؛ ر تو (داخل) دی هیشکی منه حونه نی، نشینه؛ ا بس خسته بی، خوس برد. یکدغه عفريت اوی گو: «ای‌ایمیزاد بدذات، په تو ایچو چه ایخوای؟ چه جوری اوییه ایچو؟» گو: «مو رهگذرم، اویمه ایچو استراحت کنم.» گو: «سال‌های ساله مو ایچو زندگی ایکنم، هیشکی نوه (نیامده) ایچو، تو چه جور رهگذری هی؟» (هستی) گو: «دیه گذرم وسته.» (گذرم به اینجا افتاده) گو: «په چه جوری آ دریا رد اوی؟» گو: «ماهی اوردم» گو: «په چجوری ا جنگل و گو رد اوی؟» ا بس عصوانی اوی، په دغه په نعره‌ای زی و میرکه آ هوش ر؛ عفريت همی او (آب) ری منه سرس، تا به هوش اوی. وورستا دی (دید) عفريت بستسه به چار میخ؛ عفريت گو: «ایما هیچ آ برا ایما نیدران.» (آدم‌ها از پس ما برنمی‌آیند) میرکه گو: «چرا ایما آ برا تو ایدران، چون تو فکر ناری؛ ایر فکر داشتی مونه غلامت انتخاب ایکردی که کاراته آنجوم بم (انجام‌دهم)، نه یو که بندیم به چار میخ، حالا هم ایر آزادم کنی ایام غلام و بردت ایبوم.» گو: «قسم بخور» گو: «به جد جنت قسم.» عفريته گو: «خیلی خو آزادت ایکنم به شرطی که تا آخر عمر غلامم بوی.»

گذشت په چن ماهی؛ میرکه کاراسه ایکرد و غذا راست ایکرد تا په روز یاس ایوفته که مو وعده دارم با او دووراهو، وا وعده عملی کنم. هر چی فک کرد که چه جوری بکشمس، دی نیبو؛ په روزی دی جنیکه داره په کتاب ایخونه. گو: «یو چه کتابیه؟» جن گو: «یو کتابیه که راجب گردش روزگار و احوالات آیمی خیلی چیا منسه.» جنگل‌بان گو: «یام ایی مو هم ازس بخونم؟» (به من هم یاد می‌دهی از آن بخوانم؟) گو: «ها (بله)، تو چن ماهه انیس و مونس مویی، باشد.»

خلاصه همی جور که داشت ورق ایزی (می‌زد)، نیش دِی، جنیکه وقتی داره ورق ایزنه، هی انگشسته ایکنه دوهونس (دهن) و ورق ایزنه؛ یه لحظه یه فکری به کلس رسی. ایره منه جنگل، ایگرده و سمی‌ترین ماره ایجوره و ایگشس و سمسه ایگره ایکنه منه شیشه و ایله اوچو، اوسا با خوس ایگو جن ایفهمه، ایبره ایلس زیر بغلس، لواساسم ایپوشه. وقتی جن آ کلبه ره صرا، ایا با یه ذره گهنه (پارچه)، تمام صفحات ای کتابه سمی ایکنه، درم ایبنده و ایره؛ بعد از چن روز دیه، جن ایره سر صفحات کتاب، هی برگ ایزنه و هی دستسه ایکنه من دوهونس. اوسا کم‌کم خو ایگرِس. ایگو: «ای آیمیزاد، چه کردی؟ مو زی به زی (زود به زود) خو نیگرم، بگو چه کردیه؟ هر چی بخوای انجوم ایوم سیت، هر گرفتاری داشته بوی حل ایکنم.» جنگلبون گو: «مو هیچ کاری نکرده...»

یه لحظه جن ایوفته زمین، تا ایوفته زمین جنگلبون با تبر سرسه ایزنه، جیگرسه ایدراره ایله منه یه ظرفی و ایورداره ایاره؛ (با خود می‌آورد) اوسا که آ کلبه خارج ایبو کلبه خوس به خوس (خود به خود) تش (آتش) ایگره و دی ایبو ایره به هوا. خلاصه آ گو و جنگل رد ایبو، ایرسه به دریا؛ یه روز ایواسته، دو روز ایواسته، سه روز ایواسته، روز چارم دیه ناامید آوی، گو جندم (به جهنم) یه مُشت پر درخت ای پیژنم به خوم (به خودم می‌پیچم) شنا ایکنم، ایرم او ور، ولی خیلی طولانیه، چه جوری برم؟ منه همی فکرا بی که یه دفته سر و کله ماهی پیا ایبو (پیدا). جنگلبون بس ایگو: «بله، رم گُشتمس و اوم.»

ماهی باز قورتس ایه (می‌دهد). بس ایگو: «آیمیزاد، تو او مدت که اوچو بی، چی ازیس یاد نگریمی؟» جنگلبون گو: «چرا یه کتابی داشت، منه کتابس هر چی منه ای دنیا هه خوندم، تازه کتابیکنم اوردُم.» (کتاب را با خود آوردم) ماهی که یونه اشنتفت (شنید)، وسط دریا چرخ زی به سمت جنگل. جنگلبون گو: «په چونو؟» (برای چه این کار را می‌کنی؟) ماهی گو: «مو هم یه دیوی بیوم، او عفریته مونه جادو کرد، به صورت ماهی دروم (درآمد) یا مونه به صورت اصلیم درار، یا همی چو پرتت ایکنم صرا.»

(بیرون) جنگلیون گو: «ایر مونه بندازی صَرا، تا آخرِ عمرت ماهی ایمونی؛ برسونم رُ ساحل دیوتِ ایکنم.» گو: «قسم بخور» گو: «باشد.» خلاصه برد هِشْتِس رُ ساحل، آری کتابیکه یه وردی خوند و یو دیو آوی و رَ به هوا.

جنگلیون ورگشت به قصر و اونونه آیم کرد؛ همه که آیم آوین، دی حالس خَراوه، رنگس بُرسته (حالش خوب نیست و رنگش پریده) گو: «خوم ای کتابنه مسموم کردم، حواسم نبی، اوسا که ورد خوندم دست زُم (زدم) به کتاب، دسته کردم و دوهونم، الان سم منه بدنمه.» دووراکه گون: «واست تا بریم دوا (دارو) بجوریم سیت.» جنگلیون همو چو استراحت ایکنه دووریکه ایره بایه معجونی ایورگرده (برمی‌گردد) و میرکه (مرد، جنگل‌بان) کم کم خو ایبو (خوب می‌شود).

بعد که کامل خو آوی، یکی آ دووراکه ایگو: «ایما یکیمون منه زندونه، یه دری اوچوئه (اونجاست) بره واز کن بره پایین تا بینیس.» جنگلیون رَ درِ وا کرد، دی زندون چه، یه جهنم تاریکیه، نه هوا بیه نه آسمونیه، بسون گو: «یه شمعی، یه چراغی، یه چی بیئتم (به من بدهید) تا برم.» تا ایره پایین، ای بینه یه صُدایی ایا: «ای آیمیزاد، ای ملک و جای طلسم آویه، ایر یه شمع روشن او، زمین و زمان ایریزه به هم، خاموش کن.» جنگلیون شمع خاموش کرد، دی صدا یه ناله‌ای ایا که ایگو: «آهای آیمی که ایای مونه نجات بیی، (بدی) تو یبو (بیا) مونه نجات به، مو تا آخرِ عمر کنیزت ایبوم.» یواش یواش رَ دی دم یه زندونی، یه دووری با گیساس بسته آویه، تمام بدنم کبوده، گو: «په کی چونوت کرد؟» گو: «یه دیوی هه به نام کیوان دیو، ایا شوی چارصد تا تازیانه ایزنه به مو و ایره، هر چیم که فکر ایکنم که سیچه (برای چه) ایزنه، نونم.» جنگلیون پرسى: «یو کیا ایا؟» گو: «یو پنج روز دیه ایا.» جنگلیون گو: «خو تیرس ایواستم تا بیا.» (منتظرش می‌مانم تا بیاید)

خلاصه پنج روز گذشت و دیو آوی و دورکنه (دختر) گری زیر با (باد) تازیانه و چارصد تازیانه زی، گو: «حالا بسته.» (بس است) و ایاخواست بره، تا آوی بره، جنگلیون بس گو: «ای دیو سیچه یونه ایزنی؟» گو: «یو گنه‌کاره.» گو: «چه گناهی کرده؟» دیو گو:

«گناهِس یوئِه که ایگو مونه دوس ناره، مو هم یونه خیلی دوس دارم، سی هم یو اینخوام زجرِس بُم.» جنگل بان گو: «با پادرمیونی مو آزادس ایکنی؟» گو: «نه پادرمیونی یه آمیزاد یه لاقبا به چه ددی اینخوره؟» یونه گو وُ دی آوی رَ به هوا؛ جنگلبون به دووریکه گو: «غصه نخور، آزادت ایکنم.» ایره و چن روز فکر ایکنه که چکنه. اوسا با خوس گو دیوا به صورت دی (دود) ایدران، بله (بگذار) یه کلکی بزمن سرس.

خلاصه ایواسته تا موعِد رَسین دیو بیاَه؛ ایره یه جوم شیشه‌ای ایاره، دیو ظاهر ایبو وُ چارصد تازیانه او دوورنه ایزنه و ایگو: «بسته دیه»، تا ایا بره، جنگلبون ایگو: «ای دیو» دیو گو: «بله؟» گو: «به نظرت تو منه شیشه‌هو جا ایگری؟» (در این شیشه جا می‌شوی؟) دیو ایزنه به خنده. زندان آ خندس ایلرزه (می‌لرزد) دیو گو: «آمیزاد چقد عقلس کمه، په مو منه ای شیشه‌هو جا ایگرم؟» جنگل بان گو: «تو به صورت دی (دود) ایری به آسمون، ایر راست ایگوی بیو بینم دی ایره منه شیشه یا نه؟ اوسا هم درو.» (بعد از شیشه بیا بیرون)

دیو به خاطر غرورس، به خاطر یو که عقلی ناشت، به صورت دی آ دم شیشه ایره پایین. تا ایره منه شیشه، جنگلبون در شیشه ایبنده. دیو تا ایا درا، ایینه رَ (راه) ناره بدرا. جنگلبون بس ایگو: «یا ای دوورنه آزاد ایکنی یا مو تونه هم ایچو زندانی ای کنم و در وا نیکنم تا پنجاه هزار سال دیه ایلمت همیچو.» دیو گو: «مو آزادس ایکنم، باشه، اول در شیشه وا کن تا مو درام (بیرون بیایم) یه وردی بخونم تسمه‌ها و زنجیرا ازس واز اون.» جنگل بان گو: «قسم بخور.» دیو قسم خورد به جدس و دیو ایدرا (درمی‌آید) و دوور آزاد ایکنه. تا آزادس ایکنه، دی ایبو ایره به هوا زندونم تبدیل به قصر ایبو، اوسا جنگلبون با دوور ای‌ورگرده ایره بسون ایگو: «خو حالا مشکل ایسا همه حل آوی، په مشکل مو چه؟»

گو: «ایما چار پنج تا دوور ایایم، شهادت اییم (می‌دهیم) که تو مرد خو (خوب) و خوش اخلاقی هیی.» گو: «قول نیکنه.» گو: «چرا، یه ترفندی ایزنیم سرس.» ایان و دوورا یه وردی ایخونن و در واز ایبو، آ پله‌ها ایان بالا؛ ای بینن به! درختی که ایچو بی

حُشک آویِه. به درخت ایگو: «سیچه حُشک آویِه؟» درخت گو: «به محض یو که او دیو و ای دیوئه کشتی، برگامو ریست، حُشک آوی یوم.» جنگلبون گو: «چه جوری دُرست ایوی؟» گو: «با همو معجونی که خوردی که سم نکشتت.» یکی آ دورا ایره پایین معجونه بیاره، دی قصر داره فرو ایریزه. ایره معجون و یه خورجین زر ای وُرداره و قصر زیرزمینی و زندون، همه خَراو (خراب) ایون و دووریکه ایا بالا و در حفره بسته ایو؛ کلاً ایو یه زمین صاف. درختم سوز (سبز) ایو مَث حالت قبلس. جنگلبون به درخت ایگو: «ای درخت تو کار مونه رَه وَندی (کارم را راه انداختی)، خُیا بُکنه (خدا کند) همیشه سرسبز بوی.» هر چی ای واسته، ای بیینه درخت دیه جَوای نیه (جواب نمی دهد)، یه تیکه چو آوی یه (یک تکه چوب شده است). غبطه ای خوره که سیچه قبلاً تشکر نکرد.

خلاصه با دورا ای رِن حونه، ای بیین زن نَشسته در ماتم میره (شوهر)؛ هی شیون ای کنه و لَواس (لباس) سیا پوشیه. ایره ای گو: «ای زن په چته؟ مو خو نمردُمه؟ مو گم آویه بیوم؛ ای چن تا دوور مونه جُستنه و اُردنه.» زن جنگلبون که ای چندی (این مدت) مردس نبی و مشکلات و دیری نه تحمل کرده بی، گو: «مو اِشتوا کردُم (اشتباه کردم) خیلی نِق زُم؛ مشکلات روزگار باعث آوی قدر حونه و زندیی و همسرُمه ندوئم، ولی الان فهمیوم. به خُیای احد و واحد آ ای لحظه مَث همو روز اول که عشق و عاشقی و لیلی و مجنون بییم با هم زندیی ایکنیم، ای چن تا دوورم که اُردیه به جای دخترامون؛ ایما که بچه ناریم.» گون: «خو باشد.» یه مدت که گذشت، آوازه یه حکیمی منه شهرسون پیچست؛ (پیچید) گون (می گفتند) یه حکیمی اُوه خیلی تبحر داره منه طبابت.

زن جنگلبون گو: «بیو تا بریم تی (پیش) حکیم، بینیم چاره کار ایما ایو که بچه دار اویم.» رَن و دین حکیم یه دستس کوتاهه، حالا حکیم کی بی؟ بچه خوسون؛ مادرس اشناختس، بَوس شناختس. چون به سن زَی بی. مادرس گیروه زارینه ایله (گریه زاری می کند) که تو گُر (پسر) مویی، تو بچه مویی، یو هم بَووته (پدرته) و ای

حرفا. حکیم گو: «مو ایر بچه تو بیوم، به خاطر نقص عضو اقه طعنا بم نیدایی (طعنه نمی‌زدی) که مو ول کنم برم؛ حالا هم به خاطر یو که پدر مادر حق گردن فرزندسون دارن، مو آ سر تقصیراتون ایگذرم و هر چی آ مال دنیا دارم، ایومتون. ای خواهرامم آ جانم بیشتر دوس دارم.» گون: «نه ینون خواهراتو ینین و قصه‌س طولانیه، حالا هم ایما به نام یو که طبییی، اوییم مشکل بچه‌دار اوی ینمونه حل کنی ولی چون بچمونه جُستیم فکر بچه‌دار آوین نیم.»

به ای ترتیب مرد جنگلبون و زینس با بچه‌هاس سالا به خوشی و خرمی زندایی کردن. ای چن تا دووری هم که تیسون بین (نزد آنها بودند) به مرور زمان شی‌کردن (شوهر کردند)، به ای علت به شهر خوسون نورگشتن (برنگشتند) که مدت درازی طلسم دیو بین. پدر و مادر و شهر و چیسونه فراموش کرده بین و ملوم نی پدر و مادرسون زنده بون یا نبون. خلاصه دوورا شی‌کردن و آ خورجین طلا مخارج عروسینه دان؛ یو بی قصه جنگلبون.

## ۲-۲- بررسی عناصر داستان در افسانه جنگلبون

### ۲-۲-۱- طرح و پیرنگ داستان

طرح و پیرنگ داستان یکی از اصلی‌ترین عناصر داستان است و کالبد و استخوان‌بندی وقایع است؛ چه وقایع ساده باشد، چه پیچیده، داستان بر آن بنا می‌شود؛ در واقع پیرنگ، سلسله حوادث را از آشفتگی بیرون می‌آورد و داستان وحدت هنری پیدا می‌کند. (میرصادقی، ۱۳۹۴: ۸۶) طرح افسانه جنگلبان، در مرحله آغازین، بسیار ساده است. جنگلبان به خاطر مشکلات زندگی و بداخلاقی همسرش زیر درختی در جنگل می‌نشیند و با درخت درد دل می‌کند. داستان به همین سادگی آغاز می‌شود اما با ادامه یافتن داستان، پیچیده و پیچیده‌تر می‌شود و وقایع یکی پس از دیگری، طرح داستان را پیچیده‌تر می‌کنند: جنگلبان به قصر زیرزمینی می‌رود؛ با دختران مواجه



می‌شود؛ برای حل مشکلاتشان تلاش می‌کند. در این راه با مشکلات دیگری مواجه می‌شود و... .

از موضوعاتی که در بررسی پیرنگ افسانه‌ها مهم است، روابط علی و معلولی است و آن، بیان ترتیب و توالی حوادث بر حسب علت است؛ بدیهی است که منطق هر افسانه‌ای مبتنی بر همین نظم علی و معلولی حوادث و رویدادهاست. (شمیسا، ۱۳۸۶: ۱۷۳) به عبارت دیگر، رخدادها حاصل علت خاصی باشند و این علت برای مخاطب مشخص باشد. حوادث خارق‌العاده‌ای که در قصه‌ها و داستان‌ها اتفاق می‌افتد، شبکه استدلالی حوادث قصه‌ها را سست می‌کنند. از این نظر اغلب روابط علی و معلولی در افسانه‌ها ضعیف است. (نعمت‌اللهی، ۱۳۸۶: ۴۹) وانگهی با توجه به تخیلی بودن این افسانه و وجود جن و پری، نمی‌توان انتظار واقع‌گرایی و روابط علی و معلولی قوی داشت، اما برای هر واقعه، علتی بیان شده و تا حدودی به سوالات ذهن مخاطب پاسخ داده شده، اگر چه این علت‌ها و پاسخ‌ها منطقی نباشند. در عین حال بسیاری از موضوعات، روابط علی و معلولی محکمی ندارند و علت خاصی برای آنها ذکر نشده است.

در افسانه جنگلبان به دلیل تنوع بالای حوادث، ذهن مخاطب متوجه دلیل برخی از موضوعات نمی‌شود؛ مثلاً علت زندانی بودن دختران در قصر زیرزمینی آمده، اما نحوه شکل‌گیری قصر و چگونگی آمدن بقیه دختران به این قصر مبهم باقی مانده است. علت بداخلاق بودن زن جنگلبان کامل بیان شده، اما علت جن‌بودن عموی شوهر زن جنگلبان مشخص نیست، همچنین علت تبدیل دیو به ماهی توسط عفریت هم مشخص نیست.

## ۲-۲-۲- مقدمه چینی و پیش‌آگاهی

مقدمه چینی در یک داستان مجموعه از توصیفات و صحنه‌هاست که با هدف آشناکردن ذهن مخاطب با شخصیت‌ها و فضای داستان و آماده‌سازی برای ورود به

دنیای داستان ارائه می‌شود. (یونسی، ۱۳۴۱: ۸۹-۹۱) در ابتدای این افسانه، توضیح و مقدمه‌چینی خاصی دیده نمی‌شود و پس از توضیح کوتاهی در مورد شغل جنگلبانی که به نظر می‌رسد راوی برای وضوح بیشتر بیان کرده، وارد اصل داستان می‌شویم؛ جنگل‌بان بدون مقدمه زیر درختی می‌نشیند و از زندگی خود گله می‌کند و...

پیش‌آگاهی یعنی در داستان سرخ‌هایی وجود داشته باشد که مخاطب با توجه به آنها بتواند آنچه را که قرار است، اتفاق بیفتد پیش‌بینی کند. برای آگاه‌کردن و سر نخ‌دادن به مخاطب معمولاً از کنایه‌ها، اشارات، اسم یا هر چیز دیگری که نمایانگر آینده باشد، استفاده می‌کنند. در خلال داستان، سرخ‌های کوچکی به مخاطب داده می‌شود. برای مثال دختر به جنگلبان می‌گوید برای رسیدن به خانه عفریت باید از مراحل مثل دریا و جنگل و کوه عبور کنی. ذکر این مراحل باعث می‌شود مخاطب تلاش کند تا اتفاقاتی را که قرار است در این مراحل بیفتد، حدس بزند و احتمالاً وجود موجودات فراطبیعی را پیش‌بینی کند؛ البته این نکته را هم باید در نظر داشت که استفاده از پیش‌آگاهی در داستان، به صورت خیلی مبهم یا افراط در استفاده، لذت کافی را به مخاطب نمی‌دهد و حتی ممکن است نتیجه عکس داشته باشد. پیش‌آگاهی در داستان جنگلبان به صورت مناسبی به کار رفته و جذابیت داستان را برای مخاطب بیشتر کرده است.

## ۲-۲-۳- کنش‌ها

کنش یا عمل داستانی باعث گسترش پیرنگ و نمایاندن شخصیت می‌شود. قصه‌های عامه، بلند، بسیار پرکنش و پرحادثه و متراکم‌اند. (ذوالفقاری، ۱۳۹۴: ۹۱) معمولاً هر افسانه‌ای فراز و فرودهایی دارد و درنهایت به پایان‌بندی و نتیجه‌نهایی می‌رسد. افسانهٔ جنگلبان نیز از این منظر، دربردارندهٔ کنش‌های صعودی (فرازاها) زیادی است. هر بار که جنگلبان با یکی از موجودات خیالی و موانع مواجه می‌شود و با آنها می‌جنگد، یکی

از این نقطه‌های اوج خلق می‌شود و در نهایت همه وقایع زیر سایه نقطه اوج اصلی؛ یعنی کشتن عفریته سامان می‌گیرند و به نتیجه نهایی ختم می‌شوند.

اوج داستان مهم‌ترین حادثه و کنش داستان است و باید از سایر حوادث برجسته‌تر باشد. تمامی حوادث باید جریان داستان را به سوی این نقطه هدایت کنند. نویسنده موقعی مجاز است حوادث جالبی را در ابتدای داستان بیاورد که بعدها حوادث جالب‌تری را وارد داستان کند؛ چنانچه گیرایی حوادثی که در ابتدای داستان می‌آیند از حوادث بعدی بیشتر باشد، برای اینکه اوج داستان صدمه نبیند، باید آن‌ها را تعدیل کرد و از قوتشان کاست، یا حتی چنانچه طرح داستان اجازه دهد، وقوعشان را به تعویق انداخت (یونسی، ۱۳۴۱: ۱۱۸).

در افسانه جنگلبان پس از اتمام چالش اصلی، انتظار می‌رفت که کنش صعودی قابل‌توجه دیگری وجود نداشته باشد؛ یعنی مخاطب انتظار دارد که جنگ‌بان پس از انسان‌کردن دختران به خانه‌اش برگردد، اما داستان، نقطه اوج دیگری را (کشتن دیو و نجات‌دادن دختر) پیش روی او قرار می‌دهد و بار دیگر توجه مخاطب را جلب می‌کند. با توجه به این نکته، کنش پس از کشته‌شدن جادوگر باید کم‌رنگ‌تر و ضعیف‌تر می‌بود، درحالی‌که بسیار قوی و توجه‌برانگیز است و بر گیرایی نقطه اوج تاثیر منفی دارد. با پایان یافتن چالش‌ها و کنش‌های صعودی، کنش‌های نزولی (فرودها) آغاز می‌شوند؛ کنش‌های نزولی شامل تاثیرات و پیامدهای کنش‌های صعودی هستند. در این افسانه، فرود داستان پس از یک چالش معمولاً با جمله‌ی «دی آوی رَ به هوا» (دود شد و به هوا رفت) آغاز می‌شود.

## ۲-۲-۴- شخصیت و پرداخت شخصیت

شخصیت‌های داستان کسانی هستند که با اعمال یا گفتار خود داستان را به وجود می‌آورند. (شمیسا، ۱۳۸۶: ۱۷۳) در این داستان شخصیت‌های متنوعی از جمله جنگلبان،

دختران، عفریت، دیو، ماهی و... وجود دارد. شخصیت‌ها را از جنبه‌های مختلفی بررسی و دسته‌بندی می‌کنند:

الف) انسان یا غیرانسان: بعضی از شخصیت‌ها انسان و بعضی غیرانسان هستند.

ب) واقعی و غیرواقعی: بعضی از شخصیت‌ها در واقعیت وجود دارند و بعضی خیالی هستند.

ج) قهرمان و ضدقهرمان: هر داستان دارای یک شخصیت اصلی است که مخاطب از او جانب‌داری می‌کند و داستان حول محور او می‌چرخد؛ شخصیت اصلی می‌تواند انسان یا غیرانسان باشد. در داستان جنگل‌بان شخصیت اصلی انسان است. همچنین هر داستان یک یا تعدادی ضدقهرمان و شخصیت منفی دارد که در این داستان موجوداتی مثل عفریت، دیو و مار شخصیت‌های منفی محسوب می‌شوند.

د) ایستا یا پویا: برخی از شخصیت‌ها ایستا هستند؛ یعنی در طول داستان ثابت می‌مانند و دچار تغییر نمی‌شوند، اما برخی از شخصیت‌ها پویا هستند و در طول داستان دست‌خوش تغییر می‌شوند (میرصادقی، ۱۳۹۴: ۱۳۳).

ه) سفید، سیاه یا خاکستری: در یک تقسیم‌بندی بر اساس بار ارزشی و رفتار شخصیت‌ها، می‌توان آن‌ها را در سه گروه سفید، سیاه و خاکستری طبقه‌بندی کرد؛ شخصیت‌های سفید معمولاً قهرمان داستان و افرادی هستند که دارای صفات نیک‌اند و واجد فضایل اخلاقی و در طول داستان، مثبت و سفید باقی می‌مانند. شخصیت‌های سیاه، شخصیت‌های شرور و بد داستان‌اند که همواره شرور باقی می‌مانند و در نهایت شخصیت‌های خاکستری، شخصیت‌هایی هستند که نه مطلقاً خوب‌اند و نه مطلقاً بد؛ نه می‌توان آن‌ها را سفید دانست، و نه می‌توان آن‌ها را سیاه قلمداد کرد. حال بر اساس دسته‌بندی‌های ارائه‌شده شخصیت‌های افسانهٔ جنگل‌بان بررسی می‌شوند:

الف) شخصیت‌های انسانی

جنگل‌بان: شخصیت اصلی است؛ واقعی، ایستا، سفید. نکته جالب در مورد شخصیت جنگل‌بان این است که برخلاف انتظاری که از او داریم؛ یعنی این‌که همواره با راستی و

درست‌کاری کار خود را به پیش‌برد، از حقه و فریب استفاده می‌کند؛ دروغ می‌گوید؛ قسم دروغ می‌خورد و با حيله و فریب خود را از مخمصه نجات می‌دهد.

دختران: واقعی، ایستا و سفید؛

زن جنگلبان: واقعی، پویا؛ در ابتدا به خاطر بداخلاقی و گله‌ای که جنگلبان از او دارد، دیدگاه منفی در ذهن مخاطب شکل می‌گیرد، اما با اصلاح‌شدن او، این دیدگاه از بین می‌رود. بر همین اساس می‌توان او را شخصیت خاکستری دانست.

پسر جنگلبان: واقعی، ایستا و سفید؛

(ب) غیر انسان

ماهی: غیر واقعی و پویا؛ در ابتدای داستان با کمک‌کردن به جنگلبان در قالب شخصیتی سفید ظاهر می‌شود، اما در ادامه با تهدید جنگلبان و دیوبودن او، تصویری منفی در ذهن مخاطب ایجاد می‌شود و تبدیل به شخصیت خاکستری می‌شود.

عموی شوهر: در اصل دیو است؛ ضد قهرمان، غیرواقعی، ایستا و سیاه؛

بی‌نام‌بودن شخصیت‌ها نکته دیگری است که باید مورد توجه قرار گیرد، شخصیت‌ها نام خاصی ندارند و تنها با موجودیت یا شغل خود شناخته می‌شوند؛ برای مثال جنگلبان، عفریت، دیو، زن جنگلبان و... در این میان استفاده از اسم کیوان دیو جالب است و این احتمال را به ذهن می‌آورد که مردم عامی که در گذشته با شاهنامه فردوسی انس بیشتری داشتند، این نام را از روی «اکوان دیو» ساخته باشند.

در کل می‌توان گفت که شخصیت‌های این افسانه با سایر افسانه‌های عامه تا حدودی متفاوت است. در داستان‌های عامه، اغلب شخصیت‌ها ایستایند. تمام قهرمان‌ها در پایان داستان همان‌اند که در آغاز بودند. مطلق‌گرایی که ویژگی قصه‌های عامه است، در قهرمان‌ها نیز دیده می‌شود. قهرمانان یا خوب‌اند یا بد؛ در سرتاسر قصه، خوبان که نیک‌سیرت، زیبا، نیک‌اندیش و قهرمان‌اند، با بدان که شریر، زشت و بدنهادند در جنگ‌اند و سرانجام بر آنان پیروز می‌شوند و شخصیت‌های بد به مجازات خود

می‌رسند؛ (ذوالفقاری، ۱۳۹۴: ۹۲) اما در این داستان، شخصیت‌ها ایستا نیستند و جنگلبان هم خوب مطلق نیست.

در اکثر داستان‌ها پرداخت شخصیت با کمک توصیف ویژگی‌های ظاهری، گفت‌وگوی بین شخصیت‌ها، کنش‌ها و واکنش‌ها صورت می‌گیرد. (شمیسا، ۱۳۸۶: ۱۸۳-۱۸۵) توصیف ویژگی‌های ظاهری معمولاً در افسانه‌ها دیده نمی‌شود و ویژگی‌های ظاهری شخصیت‌ها به صورت دقیق وصف نمی‌شود؛ در این افسانه نیز ویژگی ظاهری هیچ یک از شخصیت‌ها مشخص نشده و تنها با خصوصیات کلی، مثل زیبایی و زشتی معرفی شده‌اند و تصور آن به مخاطب واگذار شده است؛ با توجه به اینکه افسانه‌ها از دوره‌ای به دوره‌ای دیگر منتقل می‌شوند و هر دوره، معیارهای زیبایی مخصوص به خود را دارد، این ویژگی منطقی به نظر می‌رسد؛ اگر افسانه‌ها، ویژگی‌های ظاهری شخصیت‌ها را به تصویر می‌کشیدند، در دوره‌های بعد که معیارهای زیبایی قدیم منسوخ می‌شد، تأثیرگذاری خود را از دست می‌دادند.

یکی دیگر از راه‌های پرداخت شخصیت‌ها، گفت‌وگوهایند؛ در این داستان اطلاعات مورد نیاز مخاطب درباره‌ی رویدادهای گذشته از طریق گفتگوی شخصیت‌ها به مخاطب منتقل می‌شود؛ یکی از نکات جالب توجه این افسانه توجه به گفت‌وگوی درونی شخصیت‌هاست؛ درحالی‌که در قصه‌ها و افسانه‌ها توجهی به پرورش و بررسی خصوصیات درونی و روحی و خلقی شخصیت‌ها نمی‌شود؛ (میرصادقی، ۱۳۹۴: ۷۷) به عبارت دیگر علاوه بر گفت‌وگوهای بیرونی که با حضور فرد دیگری صورت می‌گیرد، هر انسانی در ذهنش با خود سخن می‌گوید و گفت‌وگو می‌کند و مسائل و اتفاقات را بررسی و هضم می‌کند؛ در داستان این گفتگوی درونی با عبارت «با خوس گو» (با خودش گفت) آغاز می‌شود.

## ۲-۲-۵- زاویه دید و زمان و مکان

زاویه دید در افسانه جنگلبان، مانند اغلب در داستان‌های عامه، سوم شخص مفرد است. این نوع زاویه دید از کهن‌ترین زاویه‌دیدهای داستانی است که اسطوره‌ها نیز با همین زاویه روایت شده‌اند. (ذوالفقاری، ۱۳۹۴: ۹۱-۹۲) راوی، دانای کل است که در تمامی صحنه‌ها حضور دارد و از تمام ماجرا مطلع است. روایت با گزارهٔ قلبی «یه روزی بی یه... بی» آغاز شده و با عبارت «یو بی داستان...» به پایان رسیده است.

زمان و مکان در افسانه‌ها مبهم، کلی و رازآمیز است. (نعمت‌اللهی، ۱۳۸۶: ۵۰) در این افسانه هم زمان نامعین و فرضی است و به صورت کلی توصیف می‌شود و برای مثال مخاطب می‌داند که این داستان در یک جنگل و زیر یک درخت اتفاق می‌افتد، اما از جزئیات آن آگاهی ندارد.

## ۲-۲-۶- گره‌گشایی و گره‌افکنی و تعلیق

هر داستانی تعدادی مشکل و گره در ذهن مخاطب ایجاد می‌کند و به مرور این گره‌ها را باز می‌کند. (یونسی، ۱۳۴۱: ۱۷۳-۱۶۳) افسانهٔ جنگلبان با گره ساده‌ای آغاز می‌شود؛ جنگلبان از بداخلاقی زنش ناخشنود و گله‌مند است، اما به مرور موانع و گره‌های زیادی وارد داستان می‌شود. جنگلبان برای نجات دختران تلاش می‌کند و برای این کار باید با عفریت‌مار و دیو مبارزه کند و یکی پس از دیگری مشکلات بر سر راه او سبز می‌شوند به گونه‌ای که مخاطب ممکن است مشکل اولیه را فراموش کند، اما در نهایت داستان به فرود می‌رسد و گره‌ها یکی یکی باز می‌شوند تا در نهایت گره‌ی اصلی گشوده می‌شود و ذهن مخاطب آرام می‌گیرد.

## ۲-۲-۷- درون‌مایه و بن‌مایه‌ها

درون‌مایهٔ داستان‌های بلند عامه، بیشتر عیاری با زمینهٔ عاشقانه است و البته در کنار آن مسائل اخلاقی و اجتماعی نیز نمود دارد. در افسانهٔ جنگلبان، پیروزی خوبی (قهرمان

داستان) بر موجودات خیالی مثل عفریت و دیو (ضد قهرمان) درون‌مایه اصلی است، اما در ضمن آن بن‌مایه‌هایی همچون قسم خوردن، بدبختی و بیچارگی و... دیده می‌شود.

قسم خوردن یکی از بن‌مایه‌ها یا کنش‌هایی است که در این افسانه بارها تکرار شده و می‌توان آن را از روش‌های پرداخت عناصر داستان محسوب کرد و اذعان داشت که احتمالاً چنین کنشی در زمانی که این داستان به وجود آمده، رواج زیادی داشته است. در چندین قسمت از داستان، شخصیت‌ها برای اطمینان و اعتباربخشی به حرف خود از یکدیگر می‌خواهند که قسم بخورند؛ برای مثال ماهی به جنگل‌بان می‌گوید قسم بخور که مرا دیو می‌کنی و حتی در بخش دیگری از داستان جنگل‌بان به قسم دیو که شخصیت منفی و دارای صفات منفی است، اطمینان می‌کند و در شیشه را باز می‌کند.

مورد جالب توجه دیگر این است که شخصیت‌ها به هنگام قسم خوردن به خدا یا پیامبران و پیشوایان دینی قسم نمی‌خورند، بلکه به اجداد خود قسم می‌خورند. این مورد را می‌توان به دو شکل تعبیر کرد: اول ارزش اجداد؛ دوم اینکه قسم به خدا و پیامبر مکروه شمرده می‌شده و مردم تا جایی که ممکن بوده از این کار خودداری می‌کردند.

یکی دیگر از رفتارهای محسوس در جامعه، رقابت در بدبختی است؛ به این معنا که فرد می‌خواهد ثابت کند که از فرد دیگر بدبخت‌تر است. وقتی کسی از مشکلاتش گله می‌کند، بیشتر مواقع کسانی که به حرف او گوش می‌دهند، برخلاف انتظار با او همدردی نمی‌کنند یا او را دلداری نمی‌دهند؛ بلکه به او ثابت می‌کنند که مشکلات بیشتری دارند و بدبخت‌تر هستند. این اخلاق عمومی در این افسانه به خوبی نمود پیدا کرده و بازتاب این نوع رفتار در جامعه است. وانگهی در این داستان، برخی از باورهای عامه در درون‌مایه داستان برجسته‌اند. در بخشی از مناطق استان چهارمحال و بختیاری باور عامیانه‌ای وجود دارد که می‌گوید: «نَوایِ مَنه آیینِه یا مَنه حموم میاته خار کنی (نباید روبه‌روی آینه یا در حمام موهایت را شانه کنی) چون جندا ایگرنِت یا لیوه



(دیوونه) ایبوی» (چون جندها تو را می گیرند یا دیوانه می شوی) این باور عامه، در این داستان به خوبی دیده می شود. دختر پس از شانه کردن موهه، به وسیله عفريت زندانی و طلسم می شود و این بخش داستان می تواند ریشه در این باور عامیانه داشته باشد. زندانی کردن دیو در شیشه نیز یکی از این باورهاست که داستان غول چراغ جادو را در ذهن مخاطب تداعی می کند.

### تشابه بن مایه ها

در بسیاری از افسانه ها و داستان ها، مفاهیم و موضوعات خاصی تکرار می شوند. به این مفاهیم یا موضوعات بن مایه می گویند. داشتن ورد و اسم رمز، خوب شدن بیماری با جادو، بی فرزندی، وجود زن بد اخلاق، دختران اسیر و طلسم شده، طلسم شدن به خاطر حسادت یا عشق، طلسم گشایی، بسته بودن با گیسو، تغییر شکل و تبدیل انسان به موجودات دیگر، طی کردن مراحل معین برای شکستن طلسم، استفاده از سم برای کشتن دیگران، وجود موجوداتی مثل دیو و جن و عفريت از بن مایه هایی هستند که در این افسانه نیز دیده می شوند.

## ۲-۳- چگونگی پرداخت عناصر داستان

### ۲-۳-۱- خرق عادت

خرق عادت به معنای خلاف عادت است؛ یعنی آنچه با محسوسات عقلی و تجربیات حسی و موازین عینی جور در نمی آید. (میرصادقی، ۱۳۹۴: ۷۲) خرق عادت و عادت شکنی یکی از مهم ترین ویژگی های افسانه هاست؛ به گونه ای که غالباً این ویژگی غیرواقعی بودن افسانه ها را بیشتر نمایان می کند. (پورنامداریان، ۱۳۶۷: ۱۳۲) زمینه خرق عادت در افسانه جنگلیبان قوی است. وجود موجودات خیالی ای همچون دیو، قصر زیرزمینی، سخن گفتن درخت، طلسم شدن و تغییر شکل به خاطر چیزی ساده و کوچک، وجود اژدها و ماهی سخن گو و... از این مواردند.

## ۲-۳-۲- تکرار

در داستان‌های عامه، تکرار درون‌مایه و تم، صحنه‌ها، توصیف‌ها و یکنواختی عبارات بسیار دیده می‌شود. (ذوالفقاری، ۱۳۹۴: ۱۰۵) در این افسانه، جنگیدن قهرمان با موجودات خبیث و پیروزی بر آنان، کنش و صحنه‌ای است که تا پایان داستان تکرار می‌شود. جنگل‌بان با مار می‌جنگد؛ عفریت را با حيله می‌کشد و دیو را در شیشه می‌کند و در یک کلام، چاره‌اندیشی جنگل‌بان برای پیروزی بر حریفان در سرتاسر داستان تکرار می‌شود. همچنین تکرار عمل قسم خوردن و دود شدن شخصیت‌های منفی نیز بارها تکرار شده است.

## ۲-۳-۳- تصادف تقدیر و سرنوشت

نقش تصادف و هم تقدیر در این افسانه پررنگ است. اینکه تقدیر جنگلبان را هدایت می‌کند که از هزاران درخت جنگل، زیر درختی بنشیند که قصر طلسم‌شده‌ای در زیر آن قرار دارد و... نمونه‌ای از نمودهای تقدیر در این افسانه است. وانگهی در ادامه وقتی وارد قصر زیرزمینی می‌شود، مار یا اژدها به او می‌گوید مر قرار است آدمی را که از اینجا می‌گذرد، بکشم و این هم نمونه‌ای از تصادف است.

## ۲-۳-۴- تقابل‌های دوگانه

تقابل خیر و شر از زمان‌های بسیار دور در افسانه‌ها، داستان‌ها، نمایش‌ها و... وجود داشته است. نکته‌ای که در این داستان توجه ما را به خود جلب می‌کند این است که قهرمان داستان همچون سایر قهرمانان داستان‌های عامه، واجد صفات نیکویی مثل راستی، درستی، صداقت، و یکرویی نیست و برای پیش‌بردن کارهای خود از حيله استفاده می‌کند و دروغ می‌گوید و در کل مظهر کامل راستی و درستی نیست، ولی چون هدف درستی در سر دارد، این موارد ذهن مخاطب را آشفته نمی‌کند؛ به عبارت دیگر، عنصر مطلق‌گرایی در این داستان دیده نمی‌شود و از این منظر با سایر افسانه‌های

عامیانه متفاوت است. قهرمان این افسانه، خیر مطلق نیست و با ضدقهرمانان از جهت بعضی خصوصیات وجه اشتراک دارد، اما چون هدف درست و خیری در سر دارد و این روش‌های نامناسب را در راه هدف خوب و در مقابل موجودات شر به کار می‌گیرد، هم‌چنان در جایگاه قهرمان باقی می‌ماند.

### ۲-۳-۵- استقلال حوادث

بیشتر افسانه‌های عامه، از حوادث مستقل تشکیل شده‌اند و این حوادث در عین استقلال، رابطه‌ای غیرمستقیم با هم دارند و تار و پود داستان را به هم وصل می‌کنند. (میرصادقی، ۱۳۹۴: ۸۴) حوادث مختلف افسانه جنگلبان، به نوعی حادثه قبلی را دنبال می‌کنند، اما به جهت تنوع موجود در چالش‌های قهرمان داستان، هر کدام خود می‌توانند به عنوان یک داستان مستقل تلقی شوند. برای مثال حذف بخش مواجهه جنگلبان با اژدها و سعی در کشتن آن، آسیب چندانی به ساختار و فهم داستان نمی‌زند.

### ۲-۳-۶- فشرده‌گی حوادث

این داستان از افسانه‌های طولانی محسوب می‌شود و اصرار چندانی بر خلاصه‌شدن آن دیده نمی‌شود. در این افسانه، مخاطب با سیری طولانی از زندگی یک یا چند شخصیت مواجه نیست و تنها بخشی از زندگی و ماجراهای اشخاص، به‌ویژه قهرمان داستان (جنگلبان) بیان شده است. در عین حال مواردی مثل داستان منتقل شدن بقیه دختران، سال‌های زندگی و چگونگی گذران آن در قصر زیرزمینی، مدت زندگی جنگلبان در خانه جن و نحوه گذران آن برای رعایت اختصار و جلوگیری از طولانی‌تر شدن حذف شده‌اند.

### ۳- نتیجه‌گیری

در این مقاله، یکی از افسانه‌های عامه مردم شهر چلیچه در استان چهارمحال و بختیاری، گزارش و بررسی شده است. این افسانه قدمتی تقریباً صدساله دارد و راوی حدود بیست سال پیش آن را از زبان پیرمردی شنیده که در آن هنگام، حدود نود سال سن داشته است. این افسانه به زبان لری رایج در شهر چلیچه گزارش شده و در بیشتر مواضع، کلمات لری به فارسی برگردانده شده است. بررسی و نقد ساختاری و محتوایی این افسانه، بخش دیگری از این مقاله است. در طی آن بررسی مشخص شده است که طرح و پیرنگ این افسانه، ساده است، اما حوادث پیرامون طرح، پیچیده‌اند؛ روابط علی و معلولی ضعیف است. مقدمه‌چینی جالب‌توجهی در این افسانه دیده نمی‌شود؛ کنش‌های داستان جذاب و متنوع‌اند. شخصیت‌ها از تنوع بالایی برخوردارند؛ اغلب شخصیت‌ها در مرحله‌ای انسان بوده‌اند که در اثر طلسم به دیو تبدیل شده‌اند. قهرمان اصلی افسانه، مرد جنگلبانی است که شخصیتی خاکستری دارد. درون‌مایه اصلی افسانه، پیروزی خوبی بر بدی است در قالب همان تقابل دوگانه؛ البته در ضمن آن چندین درون‌مایه فرعی نیز وجود دارد. بن‌مایه‌های این افسانه در بسیاری از افسانه‌های عامه دیده می‌شود، از جمله قسم‌خوردن، سفرهای طولانی، روبه‌روشدن با موجودات عجیب‌الخلقه. وانگهی جنبه خرق‌عادت در این افسانه قوی است؛ از کنش‌ها و الفاظ تکراری در بخش‌های مختلف استفاده شده و ویژگی تکرار در افسانه‌های عامه را بارها در این افسانه نیز می‌بینیم. سازندگان افسانه از تصادف و تقدیر برای پرداخت عناصر داستان به‌خوبی بهره گرفته‌اند. استقلال حوادث هم که یکی از ویژگی‌های افسانه‌های عامه است در این افسانه نیز دیده می‌شود، به‌گونه‌ای که حذف چند حادثه، خللی به کل داستان وارد نمی‌کند.

## منابع و مأخذ

- آسمند، علی و حسین خسروی. (۱۳۷۷). افسانه‌های چهارم‌حال و بختیاری، شهرکرد: ایل.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم. (۱۳۵۲). قصه‌های ایرانی، تهران: امیرکبیر.
- پورنامداریان، تقی. (۱۳۶۷). رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، تهران: علمی و فرهنگی.
- تهماسبی کهیانی، جهان‌بخش. (۱۳۹۱). اوسانه‌های لردگان، شهرکرد: نیوشه.
- داد، سیما. (۱۳۸۷). فرهنگ اصطلاحات ادبی، چاپ چهارم، تهران: مروارید.
- درویشیان، علی‌اشرف و رضا خندان. (۱۳۸۲). فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، چاپ دوم، تهران: انتشارات کتاب و فرهنگ.
- دقیقیان، ویکتوریا. (۱۳۸۵). افسانه‌های بختیاری، تهران: کتاب روشن.
- ذوالفقاری، حسن. (۱۳۹۴). زبان و ادبیات عامه ایران، چاپ سوم، تهران: سمت.
- ساتن، الول. (۱۳۷۴). قصه‌های مشدی گلین‌خانم، به کوشش اولریش مارزلف، سید احمد و کیلیان و آذر امیرحسینی، تهران: نشر مرکز.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۸۶). انواع ادبی، چاپ پنجم، تهران: فردوس.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۷۳). تاریخ ادبیات در ایران، تهران: فردوس و مجید.
- کریستنسن، آرتور. (۱۳۳۵). قصه‌های ایرانی، ترجمه کیکاووس جهاننداری، مجله سخن، سال هفتم، شماره‌های ۱ و ۲.
- کیوانی، مژگان. (۱۳۹۳). ماه پیشونی، شهرکرد: سامان دانش.
- لیموچی، کتایون. (۱۳۸۵). افسانه‌های مردم بختیاری، تهران: آنزان و پازی تیگر.
- مارزلف، اولریش. (۱۳۷۱). طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی، ترجمه کیکاووس جهاننداری، چاپ دوم، تهران: سروش.
- محبوب، محمدجعفر. (۱۳۹۷). ادبیات عامیانه ایران، به کوشش حسن ذوالفقاری، چاپ ششم، تهران: چشمه.
- میرصادقی، جمال. (۱۳۹۵). ادبیات داستانی، تهران: سخن.
- میرصادقی، جمال. (۱۳۹۴۵). عناصر داستان، تهران: سخن.
- نعمت‌اللهی، فرامرز. (۱۳۸۶). ادبیات کودک و نوجوان، چاپ سوم، تهران: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران.

- وکیلان، سید احمد. (۱۳۸۲). قصه‌های مردم، چاپ دوم، تهران: مرکز. هدایت، صادق. (۱۳۷۱). فرهنگ عامه مردم ایران، تهران: چشمه. یونسی، ابراهیم. (۱۳۴۱)، هنر داستان‌نویسی، تهران: امیرکبیر.